

تاریخ چلیپای ترسایان در ایران

بقلم آقای سعیدی

یکی از بزرگترین غنایم جنگی که روزگاری بایران آمده چلیپای مسیح است که سرداران ساسانی از اورشلیم بیسفون پایتخت ایران آورده اند و سالی چند در کشور ما مانده است. در سال ۶۲۶ میلادی امپراطور بیزانس (رومیه الصغری) در سخت ترین مواقع تاریخ خود گرفتار شده بود.

سپاهیان ایران تمام آناتولی (آسیای صغیر) را بیموده و شهر کالسدوان (کادی کوی امروز) را شهر بند کرده بود و تنه باغاز بوسفر در میان لشکر ایران و قسطنطنیه پایتخت بیزانس حایل بود. چیزی نمانده بود که پایتخت مغرور و سرفراز امپراطوران بیزانس بدست ایرانیان افتد. این سپاه بفرماندهی سردار نامی ایران شهر براز بود که در میان نویسندگان و سرایندگان ایران بنام فرخان نیز خوانده می شود و مورخان ارمنستان و بیزانس او را «سربار»^۱ نامیده اند.

امپراطور بیزانس هرآکلیوس^۲ که در زبان تازی بنام هرقل معروف شده است خود در نزدیکی طرابوزان با سپاه ناچیزی میکوشید ایرانیان را نگذارد که بر متصرفات روم در ارمنستان و قفقاز دست اندازی کنند.

خسرو دوم شاهنشاه ساسانی که او را بزبان پهلوی ابروینز لقب داده بودند و در فارسی با اسم خسرو پروزیز معروف است در سال ۵۹۰ پس از مرگ پدرش هرمز چهارم بشهریاری ایران رسیده بود. با امپراطور بیزانس موریس^۳ که بزبان تازی موریق خوانده میشود و در ۵۸۲ بتخت نشسته بود رابطه دوستانه داشت. خسرو زنان چند داشته است و بنا بر گفته نویسندگان ایرانی شیرین شاهزاده ارمنی و گردیه خواهر بهرام چوبین و سریم دختر امپراطور روم از آن جمله بوده اند.

در سال ۶۰۲ موریس را از یردستان وی بدستیاری فکاس^۴ نام کشتند و فکاس را بیادشاهی بر داشتند.

خسرو بخونخواهی موریس بخاک رومیة الصغری تاخت^۱. خسرو خواست تئو-
دوز^۲ پسر جوان امپراطور کشته رایاری کند و یاوریهائیرا که از پدرش در جنگ بابهرام
چوبین دیده بود پاداش دهد و بهمین جهة جائلیق ترسایان ایران رافرمود که تئودوز را بآئین
مملکت بیزانس تاج بخشد و سپاهی بیاری او فرستاد^۳.

نخست ایرانیان شهر دارا را پس از چندی زد و خورد گرفتند و بین النهرین و سوریه
و فلسطین گشاده شد و سپاهیان ایران در سال ۶۰۹ بشهر ادس رسیدند که تا آن زمان هنوز
بدست کسی نیافتاده بود. در سال ۶۱۰ فوکاس مرد و هراکلیوس بجای او نشست و در سال
۶۱۱ سپاهیان ایران شهر قیصریه را در کاپاد کیا گرفتند و در ۶۱۳ دمشق را و در تابستان
۶۱۴ (ماه ژون) سپاهیان شهر براز باورشلیم رسیدند.^۴ زکریای بطریق اورشلیم را با
گروهی بسیار از بزرگان شهر اسیر کردند و کلیسیای آناستازیس^۵ را که معروف ترین کلیسیای
جامع اورشلیم بود سوختند و چلیپای مسیح را که در آن کلیسیا بود بنیمت جنگی با خود برداشتند.
در یکی از کتاب های ترسایان^۶ گفته شده است که یزدین نام از ترسایان
ایران که رئیس زرگران دربار خسرو بود نخست این چلیپا را پنهان کرد ولی سپاهیان ایران
بر آن دست یافتند و آنرا باغنائیم بیکران بایران بردند و در خزانه ای که خسرو برای نگاهداری
غنائیم روم ساخته بود جای دادند.

بگفته دیگر^۷ گرفتن اورشلیم در سال ۶۱۵ روی داده و این چلیپا را ایرانیان
بشهر تیفسون برده اند.

در حال چلیپای مسیح از سال ۶۱۴ یا ۶۱۵ تا سال ۶۲۹ مدت پانزده یا چهارده
سال در ایران ماند.

۱ - Gustave Schlumberger - Récits de Byzance et des Croisades —
1ère série. P. 1

۲ - Théodose.

۳ - J. Labourt - Le Christianisme dans l' Empire Perse - Paris —
1904, p. 232

۴ - Guidi, Chronicon Anon, Trad. Noeldeke, p. 24

۵ - Anastasis

۶ - Guidi, op. cit. p. 22

۷ - Charles Diehl, Histoire de l' Empire Byzantin, p. 49

روزگار خسرو دوم سپری شد، پس از وی پسرش قباد دوم که در نزد نویسندگان و سرایندگان ایران بلقب شیروی یا شیرویه معروف است هفت ماه پادشاهی کرد و پس از آن که بشهریاری رسید هنگامیکه از تیسفون بمرکز ایران رهسپار میشد که بنا بر عادت مألوف تابستانرا در آنجا بگذرانند در دستگرد در میان راه در ماه سپتامبر ۶۲۸ در گذشت و پسر وی اردشیر سوم را که کودکی بیش نبود پادشاهی برداشتند. درین زمان شهر بر از معروف بفرخان سردار ایران باهرا کلیوس امپراطور روم همدست شده بود و با سپاهی از ایرانیان زبردست خویش و رومیانی که امپراطور بیزانس بوی سپرده بود بر شهر سلوکیه تاخت و اردشیر سوم را در آنجا کشت و خود در تاریخ ۲۷ آوریل ۶۳۰ پادشاهی ایران نشست و وی در همان آغاز کار خود یعنی در ۶۲۹ برای دلجوئی از هرا کلیوس چلیپای مسیح را که در ایران بود باز داد و بروم فرستاد^۱.

شهر بر از را سبئوس^۲ مورخ ارمنی آن زمان بنام شورئام میخواند و درین باب چنین مینویسد^۳: «قبادشاه (شیرویه) در اندیشه آبادانی کشور خویش بود و میخواست از هرسوی آرامش را برقرار کند ولی پس از شش ماه در گذشت. پسرش اردشیر را که کودکی بود پادشاهی برداشتند. آنگاه هرا کلیوس بشورئام چنین نوشت: «قباد شاه شما در گذشته و تخت شاهی بتو میرسد. من نیز آنرا بتو و پس از تو بپسرت میدهم. اگر ترا بسپاه حاجت افتد چند آنکه ترا باید سپاه میفرستم. در میان من و تو پیمانی خواهد بود که سوگند مؤکد باشد و پیمان نامه ای که مینویسیم و مهر میکنیم.» شورئام باسانی پذیرفت، از اسکندریه بیرون رفت، تمام سپاهیان خود را در جایی گرد آورد، سپس از ایشان جدا شد و با چند تن از مردان خود بمیعادگاه هرا کلیوس رفت. چون يك دیگر را دیدند، بسیار خرسند شدند. آنگاه هرا کلیوس با وی سوگند یاد کرد که این تخت و تاج را بوی دهد و پس از وی نیز او را بفرزندانش وعده کرد و هم وعده کرد که آنچه سربازان او را بکار آید بوی بدهد. نخست از وی چلیپای جان بخش را خواست که از اورشلیم برده بود. آنگاه شورئام سوگند خورد و گفت «چون بدر بار شاهی برسم هم آنگاه در بی چلیپا میفرستم و آنرا نزد تو روانه میکنم. اما در

J. Labourt, op. cit p. 242 — ۱

- Sébéos — ۲

Histoire d'Héraclius par l' évêque Sébéos, trad. Frédéric Macler, — ۳
pp. 88-89.

باب عهدنامه سرحدات همان خواهد بود که تو پسندی. این را بنوشته و مهر و نمک پیمان ببند. «فرمان اوچندتن از لشکر یانش اردشیر شاه جوان را کشتند و شور نام بتخت شاهی نشست. اما سران دربار و سپاه را که بایشان اعتماد نداشت فرمان داد که بشمشیر بکشندشان و دیگران را بزنجیر کرده نزد هراکلیوس فرستاد.

آنگاه هراکلیوس نیک بخت مردان باوفائی در باره چلیپای مسیح نزد شور نام روانه کرد و او بشتاب در پی آن فرستاد و آنرا بمر دانیکه آمده بودند سپرد. ایشان چون آن را گرفتند همان دم رفتند و وی ایشان را مال بسیار بخشید و با احترام و شادی بسیارشان روانه کرد. «شهر براز را هراکلیوس پادشاهی ایران بدین شرط شناخته بود که چلیپای مسیح را بوی باز دهد و آنچه را که پیشینیان او در مصر و در شرق گرفته بودند از دست بدهد^۱.

مورخ دیگر ارمنی ژان مامیگونی^۲ در تاریخ دارن^۳ چنین مینویسد:

«در شهر یاری هراکلیوس خسرو شاه ایران توانا شد و او و ارمنی را گرفت. شهر را ویران کرد و کتابهای مقدس را سوخت و چلیپای مقدس را با خود بایران برد و آنرا با زیورهای خود تا سال هفدهم شهر یاریش نگاه داشت. هراکلیوس نیز در کشور خود توانا شد و بسوی ایران رهسپار گشت و خسرو را کشت و چلیپای متبرک را با اسیران باز آورد. بی آنکه درنگ کند در برابر بسیاری از جاها گذشت و بسیاری از تکه های چوب چلیپا را در ارمنستان و در میان بزرگان آن دیار بخش کرد. چون بارز توان رسید خادم پاره ای از آن برید و خواست بگریزد. ولی چون کسی آنرا دانست شاه را آگاهی داد و وی آن پاره را از او گرفت و سرش برید. چون پس از آن بالشکر خود بقیصریه رفت هراکلیوس آن پاره را بطریق قیصریه سپرد که ژان نام داشت و خود بیایتخت خود قسطنطنیه رفت. همان سال و اهان گامساراگان بقیصریه رفت، ۳۶۰۰۰۰ تاهگان بژان بطریق داد و چون پاره چلیپا را گرفت آنرا بصومعه گلاگ در کلیسای سن پر کورس آورد و آنرا بر کرسی که در محراب کلیسیا بود گذاشت و شش سال آنجا ماند.

Edouard de Murali, Essai de Chronographie byzantine, Saint-Petersbourg, 1855, I, 286.

Jean Mamigonien - ۲

Victor Langlois. Collection des historiens anciens et modernes - ۲
de l' Arménie, Tome 1^{er} p. 380

کورک پرگری شاه ارچک‌ها که ناحیه شدخ بنام وی خوانده می‌شود در دشت دارن بیدیدار مردی آمد که دزی دزارنیک نامیده می‌شود و کوچکی ساخت که آنرا دزی دزارن نام گذاشت. شاه بدزی دزارنیک گفت «وسيله‌ای بجوی که چلیپار ابربائی زیرا که خادم کلیسیا خویش تست. این چلیپا را بیاور و بمن ده تراشش هزار تاهگان می‌دهم.» او گفت: «سینم خویش را نگاه دار. من چلیپار اخواهم داشت، بر زمین تو خواهم رفت، آنجا جای استواری را خواهم گزید، در آنجا دهی خواهم ساخت و نام خود را بدان خواهم داد.» چون شاه خشنود گشت بکشور خود رفت.

دزی دزارنیک زن و فرزندان و خاندان خود را نزد شاه ارچک‌ها فرستاد و آمد بخادم کلیسیا آن پیشنهاد را گفت.

او نیز رضا داد و چلیپار از کلیسیا برد و چون بکشور آن شاه رفت جائی را گزین کرد که در آنجا کلیسیائی بسازد.

چلیپای مقدس مسیح را آنجا گذاشتند و ده را دزی دزارن نامیدند. در آن زمان بطریق ارمنیان نرسس (سوم) که از مردم دائیک بود و کلیسای و غر شاگرد را ساخت آمد که چلیپای مقدس را زیارت کند. و اهان بطریق را با خود برداشت و بصومعه گلاگ آمد و چلیپای مقدس را خواست. خدمت گزاران آنرا جستند و نیافتند. شاهزادگان و بطریق و کشیشان سوگواری کردند و اهان هفت روز نخورد و نینشامید. همچنانکه و اهان شاهزاده بر در کلیسیا خفته بود یک روز آدینه خوابی دید و مردی نورانی دید که بر آستانه کلیسیا بود و سوی او آهنگ کرد و گفت. مرا غارت کرده‌اند که ارچک رازیور بخشند و توهم آسوده باش زیرا که آن دیار استوارست و نمی‌توانند آنرا بر بایند. «وی باشادی بسیار بیدار شد و دوید. بطریق را خبر داد و او را گفت که چلیپا در ارچک است. همه شاد شدند و فردای آنروز جشن بزرگی گرفتند و آماده شدند که با آنجا روند. و اهان کشیشی که چلیپار را برده بود گرفت و او را بی‌طریق سپرد و وی چشم او را بر کند که چرا چلیپای کلیسیای سن پیر کورس را برده است. و اهان نیز دزی دزارنیک را گرفت و سرش برید. شاه ارچک‌ها را به انمگان فرستاد تا اینکه او وی را صد هزار تاهگان داد. سپس کلیسیائی را که بر تپه موش است بنادگار نوه اش اتین که بر در کلیسیا بخاک سپرده‌اند ساخت. اما چلیپار و اهان بسکوبای ارچک‌ها بخشید و وی شش

کشیش در کلیسای گماشت که هر سال یکی از ایشان آنجا بماند. سپس قرار دادند که ارمنیان دارن وظیفه‌ای بشش هزار تاهگان برایشان مقرر کنند.

این تاریخ در کلیسای دزی دزارن در سال صد و سی از تاریخ ارمنیان (۹ ژون ۶۸۱ میلادی) سال ۴۲۷ یونانیان نوشته شده بود. بدقت تاریخی را که روی داده بود نوشته و در صومعه گلاک در کلیسای سن پرکور سر در زمان بطریق بیست و نهم ارمنیان از گرگوار بیعد در زمان فرمانروائی واهان مامیگونی نوشته بودند.^۱

شکی نیست که پاره‌ای از چلیپای مسیح بار منستان رفته و در صومعه هشونشاش دشد نزدیک نخجوان بوده است و یکی از زنان خاندان شاهی سیونی^۱ پس از آنکه همراه کلیوس چلیپارا از ایران باز برده آن پاره چوب را بدانجا برده است.^۲

طبری درباره این چلیپا گوید^۳ که خسرو پرویز را در جنگ فلسطین سرداری بود بنام رمیوزان و چون وی باورشلم رسید سکوبای آشهر و کشیشان و ترسایان چلیپا را برداشتند و در تابوتی از زر گذاشتند و در باغی زیر خاک کردند و روی آن خاک را کاشتند ولی ایرانیان آن دست یافتند و سردار ایران بدست خود آنرا بیرون آورد و در سال ۲۴ پادشاهی خسرو تزدوی فرستاد.

فردوسی نیز در شاهنامه اشارتی در باب چلیپای مسیح که بایران آمده است دارد. اما در باب آوردن آن بایران صریح چیزی نمیگوید تنها پس از آنکه داستان گریختن خسرو را از بهرام چوبینه و پناه بردن وی بروم میآورد گوید که چون خسرو در روم بماند قیصر روم دختر خویش بوی داد و برادر خود نیاطوس را با سپاه بیاری او و جنگ بهرام گماشت و چون ایشان بایران آمدند و بهرام را شکست دادند خسرو آن سپاه را بروم باز گردانید و بقیصر نامه نوشت و چون آن فیروزی نامه بقیصر رسید شاد شد و پاسخ نیکو نوشت و ارمغانهای فراوان بخسرو فرستاد، از آنجمله.

یکی تخت پرگوهر شاهوار

صلیبی فرستاد گوهر نگار

۱. Siunie ۱

۲. Saint- Martin, Mémoires sur l' Arménie, II, p. 423 - ۲

۳. چاپ مصر - ج ۲ - ص ۱۴۰

پس از آن جای دیگر در باب نامه دیگر که در پاسخ نامه خسرو قیصر بوی

نوشته گوید : .

یکی آرزو خواهم از شهریار
 که دار مسیحا بگنج شماست
 برآمد بر آن سالیان دراز
 بدین آرزو شهریار جهان
 بگیتی برو بر کنند آفرین
 بدین من ز خسرو پذیرم سپاس
 همه هدیه وساو و باژی که من
 پذیرد پذیرم سیاسی بداف
 شود فرخ آن جشن و آئین ما
 همین روزه پاک یک شنبدی
 بر آن سوکواران بمالند روی
 شود آن زمان بردل ما درست

اما خسرو در جواب قیصر چنین گفته است :

دگر کت ز دار مسیحا سخن
 هر آن دین که باشد بخوبی پبای
 کسی را که باشد همی سوکوار
 که گوید که فرزند بزادان بدآوی
 چو فرزند بد رفت سوی پدر
 ز قیصر چو بیهوده آید سخن
 همان دار عیسی نیرزد برنج
 از ایران چو چوبی فرستم بروم
 بموید نماید که ترسا شدم
 دگر آرزو هر چه آید بخواه

بیاد آمد از روزگار کهن
 بر آن دین باشد خرد رهنمای
 که کردند بیغمبرش را بدار
 بر آن داور بر گشته خندان شداوی
 تو اندوه آن چوب بوده مخور
 بخندد بر آن کار مرد کهن
 که شاهان نهادند آنرا بگنج
 بخندند بر ما همه مرز و بوم
 که از بهر مریم سکویا شدم
 شما را سوی ما گشادست راه

پس از آن جائی که از ماندن خسرو در زندان سخن می‌راند و گوید که شیرویه کس نزد وی بزندان فرستاد و پدر را از نابکار بهایش سرزنش می‌کرد در میان آن سرزنش‌ها گفت :

دگر آنکه قیصر بجای تو کرد	زهر گونه از توجه تیمار خورد
سپه داد و دختر ترا داد نیز	همان گنج وبا گنج بسیار چیز
همی خواست دار مسیحا بروم	بدان تا شود تازه آن مرز و بوم
بگنج تو این دار عیسی چه سود	که قیصر بخوبی ز تو شاد بود
ندادی و این مایه رایت نبود	سوی مردمی رهنمایت نبود

پس از آن خسرو پرویز در جواب سرزنش‌های پسر چنین گوید:

ز دار مسیحا که گفתי سخن	بگنج اندر افکنده چو بی کهن
بند ز آن مرا هیچ سود و زیان	ز ترساشنیدی تو آواز آن
شگفت آمدم ز آنکه چون قیصری	سرافراز مردی و کند آوری
همان گرد بر گرد او بخردان	همه فیلسوفان وهم موبدان
که یزدان چرا خواند آن کشته‌را	گر این خشک چوب تبه گشته‌را
گر آن دار بی‌کار یزدان بدی	سرماه را او رمز دآب بدی
برفتی خود از گنج ما ناگهان	مسیحا شد او نیستی در جهان

در پایان این سخن نکته‌ای که هنگام نوشتن این مقاله بنظر رسید بدان می‌آورد که یادداشت شود و آن اینست که نیاطوس نام که فردوسی در شاهنامه وی را برادر قیصر می‌خواند ظاهراً همان شودوزست که پیش ازین ذکر اورفت و ظاهراً بقاعده زبان عرب نام او را به «نیاطوس» بدل کرده‌اند و نیاطوس را کاتبین شاهنامه تعریف کرده و تاء را بنون بدل کرده و نیاطوس از آن درست کرده‌اند. این حدسی است که اینک در اینجا بدان می‌نماند پیشنهاد میکنم و اگر بخطا رفته باشم بسیار سپاس گزارم که مرا ازین حدس ناروا بیرون آورند.